



فصل اول

ترجمه فریده اشرفی

والتر ماسلی Walter Mosley

ماسلی ۵۰ ساله، از جمله شاخص ترین نویسندگان داستان‌های معمایی است. وی در زمینه داستان‌های علمی - تخیلی، داستان‌های ادبی و ادبیات غیرداستانی فعالیت می‌کند - جمعاً ۱۴ کتاب نوشته که به بیش از ۲۰ زبان ترجمه شده‌اند. او در سال ۱۹۵۲ و در لس‌آنجلس، کالیفرنیا، دیده به جهان گشوده است. کتاب اخیر وی *Bad Boy Brawly Brown*، هفتمین قسمت از سری داستان‌های مشهور کارآگاهی «ایزی رالینز» او است.

داستان این کتاب در سال ۱۹۶۴، سه ماه پس از ترور جان اف. کندی آغاز می‌شود. یک شخصیت سفیدپوست کتاب توضیح می‌دهد: «سیاه‌پوستان به دلیل برخی تغییرات نگران شده‌اند. آن‌ها خواستار پایان بخشیدن عملی به آپارتاید هستند، خواستار شغل بهتر و همچنین رفتاری مشابه با رفتاری هستند که با سربازان جنگی سفیدپوستی که از جنگ به خانه بازگشته‌اند می‌شود.» زمان این داستان مقارن با بحبوحه کشتار فعالان حقوق مدنی و تشکیل گروه‌های تندرو سیاسی است. توصیف مصیبت‌های سیاه‌پوست بودن در آمریکا، مؤلفه اصلی همه آثار ماسلی است. این نکته در مورد ایزی مصداق دارد که تقریباً همیشه کسانی را که تازه با آن‌ها برخورد می‌کند با رنگ پوست‌شان توصیف می‌کند: قهوه‌یی پوست نخم‌مرغی، قهوه‌یی طلائی، زرد مایل به قرمز، برنزه تیره، قهوه‌یی تیره. او تلاش می‌کند تا به شیوه تکلم مردم وفادار باشد و اغلب به دلیل دیالوگ‌هایش تحسین می‌شود. از اولین رمان منتشر شده ماسلی *Devil in a Blue dress* در سال ۱۹۹۵ فیلمی با بازی دنزل واشینگتن ساخته شد. ماسلی در حال کامل کردن کتاب غیرداستانی دیگری به نام *What Next?* است. وی عضو هیأت مدیره *The Pen National Book Awards*، و از مؤسسان *American Center's Open Book Committee* است.

والتر ماسلی در اوقات مختلف زندگی شخصی‌اش، یک سفالگر، برنامه‌نویس کامپیوتر و شاعر نیز هست. وی اکنون ساکن نیویورک و استاد زبان انگلیسی دانشگاه نیویورک است.

Bad Boy Brawly Brown



والتر ماسلی نویسنده‌ی است که آثار وی در مقوله بحث نمی‌گنجد و به‌عنوان ادبیات جدی تلقی می‌شود.

سبک نثر ماسلی، ظریف مثل پروانه و گزنده مثل نیش زنبور است... هریک از داستان‌های او افسانه‌ی اخلاقی کوچک و کاملی درباره‌ی یک بی‌عدالتی یا بی‌حرمتی به قلب انسان است - و چه چیز می‌تواند از این داستان‌ها خطرناک‌تر باشد؟

آدام وِوگ، سیاتل تایمز

مهارت‌های ماسلی، به‌عنوان یک داستان‌نویس تجلیل انعطاف‌پذیری روح انسان، نیاز به عدالت و حرکت پرشتاب زندگی است... سبک معماي دوهم تنیده، پایبندی اخلاقی و تفریح و سرگرمی ماسلی او را از جمله بهترین نویسندگان کشور می‌سازد، او همواره استاد معما و ابهام باقی خواهد ماند، درحالی که عبارات دلنشین را به پیشگویی تبدیل می‌کند... و در پس هر صفحه کتاب، حوادث غیرمترقبه جدیدی ارائه می‌کند.

سین سیناتی انکو آپور

[ایزی رالینز] از یک فرصت مطالعاتی شش ساله بازمی‌گردد، پیچیده‌تر و جذاب‌تر از آن چه پیش از این بود؛ قهرمانی متعلق به زمان خویش و ما.

کریس (استارد ریویو)

ایزی رالینز بازگشتی بسیار خوشایند و قابل قبول را رقم می‌زند... ماسلی زمان و مکان را با چنان دقتی توصیف می‌کند که کمتر نویسنده‌ی قادر به رقابت با وی است... او داستان شورانگیز و بدیعی ارائه می‌کند و با شخصیت‌هایش خوانندگانی را مسحور می‌کند که عشقی فزاینده در وجودشان لانه کرده است. پابلیرز ویکلی (استارد ریویو)

1. The Man in My Basement
2. Black Genius African - American Solutions to African - American Problems
3. Workin on the Chain Gang Shaking Off the Dead Hand of History
4. Walkin' the Dog
5. Always Outnumbered, Always Outgunned: The Socrates Fortlow Stories (1997)
6. Blue Light (1998)
7. Fearless Jones (2001)
8. Future Land (2001)
-

سری داستان‌های پلیسی «ایزی رالینز» ماسلی عبارتند از:

1. Devil in a Blue Dress (1990)
2. A Red Death (1991)
3. White Butterfly
4. Black Betty (1994)
5. A little Yellow Dog (1996)
6. Gone Finshin' An Easy Rawlins Novel (1997)
7. Bad Boy Brawly Brown (2002)

فصل اول رمان

Bad Boy Brawly Brown

براولی براون، پسر بد

می‌درخشید. من هرگز برای مرگ ری‌موند گریه نکرده بودم، اما آن نور پراکنده، درد و رنج عمیقی در وجود من منعکس کرد.

نیم ساعت طول کشید تا لباس بیوشم. هیچ لنگه جورایی با لنگه دیگر جور نبود و رنگ هر یک از پیراهن‌ها به‌نظر نامناسب می‌آمد. وقتی مشغول بستن بندکفش‌هایم بودم، بانی بیدار شد.

پرسید: «ایزی، چه کار می‌کنی؟» او در گینه انگلیس به‌دنیا آمده بود اما پدرش اهل مارتینیک بود، در نتیجه آهنگی از زبان فرانسوی در لهجه انگلیسی‌اش بود. گفتم: «لباس می‌پوشم.»

- کجا می‌روی؟

«فکر می‌کنی این ساعت روز کجا می‌خواهم بروم؟ سرکار.» به‌خاطر وجود آن نور در دور دست‌های آسمان، احساس سوگ و اندوه می‌کردم.

- اما عزیزم، امروز شنبه است.

- چی؟

بانی از رختخواب بلند شد و به‌طرفم آمد.

موس، مُرد. مدت سه‌ماه، هر روز صبح این کلمات از ذهن من می‌گذشت. موس به‌خاطر من مُرد. وقتی در رختخواب نشستم، بانی غلتی زد و در خواب آه کشید. آسمان در قاب پنجره اتاق خواب ما تازه داشت روشن می‌شد.

تصویر ری‌موند، چشمان باز و خیره‌او، درحالی که روبه‌روی اتامی روی چمن لم داده بود، هنوز در ذهنم بود. باچرخشی ناگهانی از رختخواب بیرون آمدم و به دستشویی رفتم. هرروز صبح با درد پاهایم از خواب بیدار می‌شدم، انگار تمام شب را بیاده‌روی کرده باشم تمام‌اش هم به‌خاطر پیدا کردن اتامی بود برای پرسیدن از جایی که ری را بعد از خروج از بیمارستان به آن‌جا برده بود.

از پرستاری که آن شب نوبت کارش بود پرسیدم: پس هنوز زنده بود؟ او با بی‌اعتنایی گفت، نه. نبض او قطع شده بود. همان لحظه‌ی که سرپرستار دکتر را صدا کرده بود تا در مورد مرگ او اظهار نظر کند آن زن دیوانه سینی وسایل بخیه را به سر آرنولد کوبید و جسد آقای الکساندر را روی شانه‌هایش گذاشت و برد.

در اتاق نشیمن قدم می‌زدم، به‌سمت پنجره رفتم و بند پرده‌ها را کشیدم تا آن‌ها را بازکنم. نور سرخ خورشید از بین نخل‌های نامنظم انتهای بلوک ما

قهوه‌بی لاکی و موهای صاف و مشک‌ی مردمانی را داشت که از هزاران سال پیش در ساوت‌وست زندگی می‌کردند گفتیم: «فقط یک سال و نیم به‌فارغ‌التحصیل شدن تو مانده، یک دیپلم به‌گرفتن کار برای تو کمک می‌کند. و اگر از برنامه‌ریزی درسی‌ات عقب نمانی، می‌توانی یک بورس برای دانشگاه لس‌آنجلس بگیری.»

به‌دست‌های من نگاه کرد. پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «نمی‌دانم. فقط نمی‌خواهم آن‌جا باشم. نمی‌خواهم تمام مدت آن‌جا باشم.»

«تو فکر می‌کنی من دوست دارم کار کنم؟» گفت: «به‌اندازه‌ی کافی کارت را دوست داری، چون اگر دوست نداشتی ازش دست می‌کشیدی.»

متوجه شدم که تصمیم‌اش را گرفته‌است، و مدت زیادی درباره‌اش فکر کرده‌است. احتمالاً زیرتختش کاغذهایی هم برای امضا کردن من آماده کرده بود.

تقریباً آماده‌ی نه گفتن به او بودم و این‌که حداقل باید آن سال را به درس خواندن ادامه دهد. اما تلفن زنگ زد. صدای زنگ بلند بود. به‌خصوص در ساعت شش و نیم صبح.

«سلام. ایزی؟» صدای یک مرد بود. «جان تو هستی؟»

«من تو در درس افتادم و به تو احتیاج دارم که لطفی به‌من بکنی.» همه‌ی این‌ها را با عجله گفت. او درست مثل جیسس برای گفتن حرف‌هایش از پیش تمرین کرده بود. ضربان قلبم شدت گرفت. سگ کوچولوی زرد دماغش را از زیرکابینت آشپزخانه بیرون آورد.

نمی‌دانم صدای دوست قدیمی‌ام یا نگرانی‌بی که در صدایش بود، مرا تحت‌تأثیر قرار داد. اما ناگهان حس کردم که دیگر بدبخت یا غمگین و افسرده نیستم. «جان، چی لازم داری؟»

«ایزی، چرا به بقیه‌ی بچه‌ها ملحق نمی‌شوی؟ می‌خواهم وقتی به‌تو می‌گویم چه می‌خواهم به چشم‌هایت نگاه کنم.» گفتیم: «آهان.» و در همان حال درباره‌ی این حقیقت فکر می‌کردم که هرچیزی که جان مجبور بود بگوید آن قدر مهم بود که بانلفن نمی‌شد درباره‌اش صحبت کرد. «حتماً. به‌محض این‌که بتوانم می‌آیم.»

گوشی را با بی‌قراری و اضطرابی که وجودم را فراگرفته بود گذاشتم. می‌توانستم نیش‌خندی را که روی لب‌هایم بود حس کنم. بانی پرسید: «کی بود؟» جلوی در اتاق خواب‌مان ایستاده بود، او زیباتر از آن بود که احتمالاً هر مردی بتواند استحقاق آن را داشته باشد.

«جان بود، آن مردی که در بار کار می‌کند؟» پرسیدم: «امروز باید بیرون بروی؟» «متأسفم، اما بعد از سفر می‌خواهم یک هفته در مرخصی باشم.» گفتیم: «نمی‌توانم این همه منتظر بمانم.»

- ایزی چه‌اتفافی برای تو افتاده؟

نگاه کردن به چهره‌ی من پاسخ کافی به هر گفت‌وگویی بود که او احتمالاً

می‌خواست درباره‌ی بچه‌ها یا نیاز خودش به خواب، شروع کند.

پرسیدم: «صبحانه می‌خوری؟» او گفت: «شاید کمی بعد. من ساعت دو صبح از آیدل‌واید رسیدم. و باید امروز دوباره برگردم.» گفتیم: «پس به رختخواب برو.» «مطمئن؟ منظورم این است که... می‌خواهی صحبت کنیم؟» «نه. هیچ مشکلی پیش نیامده. فقط همه‌چیز احمقانه‌است. فکر کردم شنبه روز کار است. لعنتی.»

پرسید: «حالت خوبه؟» «آره. البته که خوبم.» بانی را نگاه می‌کردم به‌یادم آمد چرا برای او می‌میرم. اگر آن قدر غمگین و افسرده نبودم، آن روز در خانه می‌ماندم.

فرنجی، سگ زرد کوچولو، خودش را در جایی مخفی کرده بود و وقتی من سوسیس و تخم‌مرغ را آماده می‌کردم، به من غر می‌زد. آن سگ عشق زندگی دختر کوچکم بود، به‌همین دلیل، ازش متنفر بودم. انگار آن سگ مرا به‌خاطر مرگ ایزابل تریز، صاحب اولش، سرزنش می‌کرد؛ من هم خودم را برای مرگ بهترین دوستم سرزنش می‌کردم.

سرمیز صبحانه نشستیم. درحال دود کردن یک چستر فیلد و در فکر این‌که آیا اتامی به هوستن برگشته بود یا نه. من هنوز در «فیفت وارد» دوستانی داشتم. شاید بهتر بود برای لینورا سیرکل نامه می‌نوشتیم و فقط یک خط درباره‌ی اتامی می‌گفتم، سلام گرم مرا به انا برسان. بعد وقتی جوابم را بدهد ممکن است چیزی دستگیرم شود.

- سلام، پدر.

عضله‌ی دستم بی‌اختیار منقبض شد و با این حرکت دو اینچ از خاکستر سیگار روی تخم‌مرغ‌ها ریخت. جیسس مقابل من ایستاده بود. چندبار به‌تو گفتم این طور یواشکی به‌سراغ من نیا، پسر.

او توضیح داد: سلام کردم.

تخم‌مرغ‌ها از بین رفت اما من گرسنه نبودم. به‌هرحال نمی‌توانستم از جیسس عصبانی باشم. شاید من او را وقتی یک پسر بچه بود به فرزندگی پذیرفته باشم، اما حقیقت این بود که او مرا پذیرفته بود. جیسس برای این‌که زندگی‌مان را به‌راحتی اداره کنیم سخت تلاش می‌کرد و علاقه‌ی او به‌من قوی‌تر از ارتباط خونی بود.

از او پرسیدم: «امروز چه کار می‌خواهی بکنی؟»

- هیچ کاری. بی‌خودی وقت تلف می‌کنم.

گفتم: «بنشین.»

جیسس موقع نشستن صندلی را تکان نداد، چون جای کافی برای سرخوردنش به پشت میز وجود داشت. او هرگز یک حرکت یا کلمه را هدر نمی‌داد. گفت: «می‌خواهم دبیرستان را رها کنم.»

- چه می‌گویی؟

چشمان سیاهش به چشمان من خیره شده بود. او پوست نرمی به رنگ

نقد کتاب



والتر ماسلی اولین رمان خود در شش سال اخیر را با یادآوری اندوهبار «موس مرده»، آغاز می‌کند. مهم‌ترین شخصیت شش رمان قبلی از سری Easy Rawlins، ریموند (موس) الکساندر، در پایان داستان (1996) A Little Yellow Dog، زیر رگبار گلوله کشته می‌شود. مرثیه او برای دوست گنگستر و تبهکارش نه تنها قطعه زیبایی نوشتاری، بلکه فهرست بلندی از ویژگی‌های ستایش‌آمیز این شخصیت است که یک مرد سیاه‌پوست به آن‌ها بها داده و برای حفظ عزت‌نفس و وفادار ماندن به تعهدها و پای‌بندی‌های اخلاقی‌اش تلاش می‌کند، درحالی‌که تحت نفوذ جامعه‌یی نژادپرست در یک محله فقیرنشین لس‌آنجلس زندگی می‌کند. (او یک عاشق و یک قاتل و از جمله بهترین قصه‌گویانی بود که تا به حال شنیده‌اید). علاوه بر مزیت‌هایش در مقام یک دوست، موس یک جنایتکار زرنگ و فرصت‌طلب بود که می‌دانست چطور در مواقع ناامنی از خیابان‌ها عبور کند، و شکی نیست که ایزی توانست از راهنمایی و توصیه او برای برخورد با کشمکش‌هایی که محله واتز را در زمستان ۱۹۶۴، یعنی زمان آغاز این داستان، برمی‌آشوبد استفاده کند.

در درس، ایزی را در خانه خودش غافلگیر می‌کند، زمانی که پسرخوانده‌اش، جیسس Jesus، به دلایلی که نمی‌تواند باصراحت بیان کند تصمیم به ترک تحصیل می‌گیرد. گفت‌وگوی آن‌ها؛ بین جیسس، که به دنبال کلماتی برای بیان نارضایتی‌اش می‌گردد و مین‌من می‌کند و ایزی که با ملایمت در جست‌وجوی ریشه‌های نارضایتی پسر است، از مهر و محبت بزرگ سرشار است، و در ضمن این جملات، در کتابی که درون‌مایه آن قطع ارتباط بین نژادها و نسل‌ها است، شیرین‌ترین لحظات را می‌سازد.

نگران‌کننده‌تر از آرزوی بیهوده جیسس برای ساختن یک قایق و دور شدن از زندگی‌اش، آن‌طور که آن را شناخته، رفتار عصیانگرانه براولی براون است، او پسر زنی است که با دوست نزدیک ایزی و شوهر سابق‌اش زندگی می‌کند، مرد بددهنی که تأثیر در دسرافرین‌اش بر پسر او، آن پسر قوی‌هیکل و بداخلاق را به رابطه‌یی خطرناک با تندروهای سیاسی کشانده است که خود را «مردان اول» می‌نامند. رهبران جوان و ایده‌آلیست این گروه اظهار می‌دارند که هیچ‌چیز جز عدالت‌نژادی و اعمال نیک در سر ندارند، اما وقتی آشوبگران مسلحی از دیگر گروه‌ها، گروه انقلابی «مردان اول»، را به جریان و روشی خشونت‌بارتر سوق می‌دهند، براولی براون گنده و خرفت به دلیل قبول مسئولیت این هرج‌ومرج جنایتکارانه که در شرف وقوع است، یک ساده‌لوح به تمام معنا جلوه می‌کند.

ایزی، برای کمک به دوستش، تمام سعی خود را صادقانه برای یافتن براولی به کار می‌گیرد. اما زمانی که پدر براولی مرتکب قتل عمد می‌شود، این بچه زود بزرگ شده، مثل یک موشک هدایت‌شونده، برنامه‌ریزی شده تا برای فرار از هر

دست یاری که به سوی او دراز می‌شود با مواد منفجره خشم‌اش به سوی کانون بحران پیش برود. با این‌که ایزی در بازجویی از خود استقامت نشان می‌دهد، از سوی تندروهای سیاه‌پوست اخراج شده و از سوی پلیس‌های نژادپرست مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد. هر دو گروه خصوصیات کلیشه‌یی خود را مثل یونیفورم به همراه دارند. بنابراین، واقعاً نمی‌توان او را ملامت کرد که بیشتر از آن‌چه که باید، وقتش را در جاهایی مثل رستوران سنتی سیاه‌پوستان امریکایی سَمز هم‌بونز، با گفت‌وگوهای جان‌بخش و هرچند اغلب اوقات بی‌هدف با شخصیت‌هایی می‌گذراند که مطالب اندکی درباره خانه یا محل تقریبی براولی می‌گویند و در عوض درباره آن‌چه در سر دارند زیاد صحبت می‌کنند.

رمان‌های جنایی ماسلی، گذشته از برخورداری از جنبه‌های جذاب قهرمانی، شور و نشاطشان را از زبان تندوتیز توأم با شور و شوق شخصیت‌های داستانی او کسب کرده‌اند.

باز هم ایزی رالینز *

۲۸ آوریل ۲۰۰۲

ایزی رالینز شخصیت سلسله داستان‌های پلیسی ماسلی است او با تعقیب و گریز در خیابان‌های لس‌آنجلس در جست‌وجوی عدالت و کمک به قربانیان فریب‌کاری‌های جانپان است.

برای اولین بار در شش سال اخیر «ایزی رالینز» برای کار روی موردی در خیابان‌های لس‌آنجلس باز می‌گردد؛ جست‌وجوی عدالت، و گاهی اوقات هم عدالت خودساخته‌اش را به کار می‌گیرد.

جان، دوست قدیمی «ایزی رالینز»، یک روز صبح در آستانه در ایستاده و به دنبال کمکی است که فقط از ایزی برمی‌آید. براولی براون، پسرخوانده جان، خانه را ترک کرده و جان به دلیلی فکر می‌کند که این پسر خوش‌طینت در آستانه ورود به موقعیتی است که بیشتر از آن‌چه خبر دارد خطرناک است. طولی نمی‌کشد که ایزی تصمیم به یافتن براولی گرفته و متوجه می‌شود که حق با جان است - اما ترغیب براولی برای نگاه به مسائل، آن‌طور که جان و ایزی می‌بینند، موضوع دیگری است.

براولی به یک گروه سیاسی پیوسته که یقین دارد قصدشان بهبود بخشیدن به اوضاع ساکنان کامپتن است. ایزی با تجربه چندین ساله در امور مشابه درمی‌یابد که براولی جوان در نبرد بین نیروهایی که به قدمت و سرسختی خیابان‌های این شهر هستند، فقط یک آلت دست است.

در این بین، موس دوست قدیمی ایزی برای کمک به او ظاهر می‌شود - به‌رغم این‌که آخرین باری که ایزی، موس را دید، او خاموش و سرد افتاده بود و ایزی مطمئن شده بود که از دنیا رفته است. هنوز خاطره و شهرت همراهی همیشگی موس و ایزی، نگاه‌های بیشتر زنان زیبا، و احترام مردان قوی و سنگدل را نصیب او می‌کند. و در دنیایی که منطقی، تنها بخش کوچکی از محاسبات مرگ - یا - زندگی است، بسیار اهمیت دارد که یک‌بار موس به او گفت می‌تواند برای نجات زندگی براولی به او کمک کند - بدون این‌که برای او هزینه‌ی دربرداشته باشد.

دنیادیدگی، سرسختی و شور و هیجان «ایزی رالینز» به‌شدت از دنیای داستان، گریخته است. این داستان پلیسی، محک خوبی است برای این‌که نشان دهد والتر ماسلی از جمله استادان داستان جنایی، و نوشته‌هایش به‌اندازه‌ی هرنوشتی در امریکای امروز، نسخه‌ی بدیع یک ندای انسانی است.

* این مطلب نقد USA Today Book Club درباره‌ی این کتاب است.

